

مفهوم مدرن زمان و ماهیت علم اجتماعی ماکس وبر

حمید پارسانیا / دانشجوی دکتری فلسفه علوم اجتماعی دانشگاه باقرالعلوم ☞ soltani_m25@yahoo.com

H.parsania@ut.ac.ir

دانشیار دانشگاه تهران

دریافت: ۱۳۹۶/۱۰/۲۹ - پذیرش: ۱۳۹۷/۰۳/۱۳

چکیده

مفهوم «زمان» در فضای مدرن، به صورت امر غیرفطری و اکتسابی مطرح می‌شود که موجب وحدت و کثرت امور می‌شود. زمان از نظر کانت، به معنای زمان فیزیکی - ریاضی، در نظر هگل به معنای زمان روحی - تاریخی مطرح است. وبر نیز معنای جدیدی از زمان را برای ترسیم هویت علم اجتماعی مطرح نمود. در این مقاله، بحث از هویت زمان وبری و ماهیت علم اجتماعی در پرتو آن، مدنظر قرار گرفته است. روش این پژوهش، توصیفی - تحلیلی است. یافته‌های پژوهش حاکی از این است که: متعلق علم همواره واقعیت است؛ و واقعیت کل منفرد و شخصی بوده و امر جهان‌شمول نیست. واقعیت بر اساس فرایند تحول تاریخی؛ و نه در شرایط کافی تحقق یافته است. واقعیت، لحظه‌ای است که به واسطه قرابت‌گزینی، بین اموری همچون اشکال و صورت‌ها اجتماعی با افکار و ایده‌ها به همدیگر پیوند یافته، پاره‌ای از امور به واسطه ربط ارزشی برای انسان مدرن معنادار می‌شوند که معلول آن، روح سرمایه‌داری است. کلیدواژه‌ها: زمان، علم اجتماعی، واقعیت، منظومه، ماکس وبر.

مقدمه

مفهوم «زمان» از یونان باستان تا عصر مدرن، فراز و فرودهای مختلف و متنوعی را به خود دیده است. کانت، جزء پیشگامان بسیار مهم در تفکر فلسفی راجع به مفهوم زمان است. در کتاب *نقد عقل محض*، زمان به صورت پیشینی در فلسفه کانت، عهده‌دار وحدت و کثرت امور است (ر.ک: کانت، ۱۹۹۶)، برخلاف فلسفه قرون وسطا که جوهر عامل وحدت است.

زمان، صورت خودتأثیری است؛ صورتی که تحت آن «من» بر خود تأثیر می‌گذارد (دلوز، ۱۳۹۶، ص ۴۲) و تغییر امور به واسطه زمان رقم می‌خورد. در فلسفه مدرن، «این زمان است که امکان تعیین و تشخیص امور را مهیا می‌سازد» (هایدگر، ۱۳۸۴، ص ۹۷). از این‌رو، زمان فیزیکی – ریاضی، امکان تعیین و تشخیص را در نقد خرد محض ایجاد می‌کند. انسان می‌تواند به واسطه زمان ریاضی – فیزیکی، به تعیین و تشخیص امور طبیعی دست یابد. پس از کانت و در ابتدای قرن نوزدهم، هگل تحولی مهم در مفهوم زمان ایجاد کرد. وی به جای مفهوم زمان فیزیکی – ریاضی، زمان روحی – تاریخی را طرح کرد که در مقابل شناخت طبیعت، توجه به درون را مطرح نمود (دیلتای، ۱۳۸۹، ص ۱۸۹).

در فضای پسا‌هگلی، تفکر متافیزیکی مسیر طولانی را طی نمود تا به نیچه در انتهای قرن نوزدهم رسید. نیچه سرانجام در تبارشناسی اخلاق، به نقد «من» استعلایی کانت و «من» مطلق هگل پرداخت و مرگ خدای هگل و نیز مرگ ضرورت استعلایی کانت را اعلام کرد (ر.ک: نیچه، ۱۳۷۷). در نهایت، مفهوم زمان زندگی در اوایل قرن بیستم مطرح گردید. چنانچه عبارت *هایدگر* را که زمان امکان تعیین و تشخیص امور را فراهم می‌آورد، به این نتیجه‌گیری اضافه کنیم، می‌توان به ماهیت امور در زمان ریاضی – فیزیکی، یا زمان روحی – تاریخی یا زمان زندگی دست یافت.

از جمله اموری که می‌توان در ذیل مباحث فوق، مورد بررسی قرار داد، ماهیت علم اجتماعی است. برای مثال، ماکس را می‌توان در زمره نظریه ماتریالیسم دیالکتیکی، دورکیم را در نظریه اثبات‌گرایی و وبر را در علم اجتماعی فرهنگی – تاریخی قرار داد. این سه اندیشمند، تکوین دانش اجتماعی خویش را در نسبتی که با زمان فیزیکی – ریاضی و یا زمان وجودی – تاریخی – اقتصادی و یا زمان زندگی – تاریخی برقرار کرده‌اند، تدوین نمودند. وبر، با تأثیرپذیری از این فضا، علم اجتماعی خویش را به لحاظ موضوع، روش، غایت و مسائل، در ذیل علم فرهنگ سامان بخشید. در این مقاله، سؤال اصلی این است که ماکس وبر چه معنایی از زمان را برای تعیین و تشخیص بخشی به ماهیت و موضوع علم اجتماعی خود طرح نموده است؟

هم‌افق با کانت در توضیح معنای سنجش خرد محض، سنجش عبارت است از: تصمیم درباره امکان یا امتناع یک متافیزیک، به‌سان کلی و تعیین سرچشمه‌ها، حوزه‌ها و مرزهای این متافیزیک، که باید سراسر بر پایه اصل‌ها صورت گیرد (کانت، ۱۹۹۶، A XII). به عبارت دیگر، صحبت کردن از امکان یا امتناع علم یا متافیزیک،

مفهوم مدرن زمان و ماهیت علم اجتماعی ماکس وبر ۶۱

تصمیمی است برای تعیین سرچشمه‌ها، حوزه‌ها و مرزهای این علم، آنچه که این امور را در فضای مدرن رقم می‌زند، مفهوم «زمان» است. از آنجا که تطورات مفهومی زمان در فضای اندیشه‌ای مدرن شکل گرفته است، معنایی از علم اجتماعی نیز در زمینه تدارک دیده شده است. در اینجا معنای وبری از زمان مدنظر می‌باشد.

علم اجتماعی و علم فرهنگ

وبر در برخی از مقاله‌های خود، تلاش دارد تا علم اجتماعی (sozialwissenschaft) را از فلسفه اجتماعی، در معنای متداول، جدا ساخته و در مقوله علم فرهنگ (Kulturwissenschaft) قرار دهد. وی معتقد است: تفاوت ماهوی بین علم فرهنگ و علم طبیعت و نیز علم اجتماعی و سیاست اجتماعی وجود دارد.

تفاوت علوم فرهنگی از علوم طبیعی، این است که علوم طبیعی به دنبال اعتبار عام و جهانی گزاره‌های خویش است. به همین دلیل، قانون واجد اهمیت و ارزش شناختی است؛ و یافتن قانون در این نوع از علوم، به معنای یافتن توالی‌های منظم است. در علوم فرهنگی، شناخت امر عام و جهانی، به خودی خود فاقد ارزش است. یافتن رابطه علی در زندگی روزمره، که به طور منظم تکرار می‌شود، هدف شناخت نیست، بلکه وسیله آن است (وبر، ۱۳۹۵، ص ۱۲۶-۱۲۷). علم اجتماعی، که در زمره علم فرهنگ قرار دارد، به دنبال یافتن قانون یا توالی‌های منظم امور نیست. این نوع از تصویر علوم طبیعی، بر بنیاد زمان ریاضی کانت در نقد خرد محض می‌باشد.

علم اجتماعی عبارت است از: «علم به واقعیت» (وبر، ۱۹۹۲، ص ۱۷۰)؛ و «واقعیت»، متعلق علم اجتماعی است. «واقعیت در زندگی و حیات احاطه شده است؛ و فهم در کیفیت ویژه آن» (همان)؛ و نه در کلیت و عام‌بودگی‌اش، علم اجتماعی است.

علم اجتماعی از یک سو، به دنبال فهم روابط و دلالت فرهنگی پدیدار شخصی و منفرد در صورت‌بندی کنونی‌اش؛ و از سوی دیگر، فهم سبب و علت تاریخی‌شان، علی که شامل همچنین بودن؛ و هم شامل علل گونه دیگر نبودن، است (همان، ص ۱۷۰-۱۷۱)؛ به عبارت دیگر، علم اجتماعی علاوه بر فهم، به دنبال تبیین علت تاریخی نیز است. لذا باید این سؤال مد نظر باشد که اصل، جهت کافی چگونه شکل‌دهنده واقعیت است؛ یعنی علت‌هایی که آن را بدین گونه و نه گونه دیگر رقم زده‌اند. وبر هم‌سخن با پیشینیان خویش، این اصل را به لحاظ وجودی و شناختی از همدیگر تفکیک می‌سازد.

وظایف علم اجتماعی

وبر وظیفه‌های متعددی برای علم اجتماعی به تصویر می‌کشد تا بتواند حدود ماهیت علم اجتماعی خویش را ترسیم کند. وی معتقد است: که در مواجهه با عین شخصی و منفرد، تکثر بی‌پایانی از جلوه‌های آنها وجود دارد، به گونه‌ای که چنانچه تبیین علی آنها کنار گذاشته شود، نمی‌توان توصیف جامعی از همه مؤلفه‌های شخصی و

منفرد این پدیدار شخصی و منفرد به عمل آورد. تمامی تفکر شناختی، که درباره واقعیت نامحدود به عمل می‌آید، با این فرض ضمنی همراه است که فقط بخش محدودی از این واقعیت، مورد پژوهش قرار می‌گیرد و صرفاً این بخش مهم و ارزش شناخته شدن را دارد. سؤالی که در این مورد مطرح می‌شود، این است که معیار آن چیست؟ اغلب گمان می‌کنند آنچه ارزش شناخته شدن را دارد، تکرار منظم روابط معین علی است و جنبه اساسی واقعیت، در قانون‌هایی نهفته است که روابط علی معینی را تشکیل می‌دهند؛ یعنی چنانچه با استقرار جامع تاریخی، اعتبار جهانی این قانون نشان داده شود، شمار زیادی از موارد مشابه، طبق قاعده‌ای که بدین‌گونه حاصل شده است، به نظم درمی‌آیند. عناصری از وقایع شخصی و منفرد، که هنوز قابل تبیین نباشند، بازمانده‌های تدوین نشده‌ای هستند که در تکمیل آتی نظام قانون‌ها، باید مورد توجه قرار گیرند؛ و یا چنین عناصری را انفاقی و به لحاظ علمی بی‌اهمیت قلمداد کرد (ویر، ۱۳۹۵، ص ۱۱۶-۱۱۷). ویر برای توضیح بیشتر این امر از نجوم مثال می‌زند. دانش نجوم، دستگاهی از قوانین نیست، بلکه قوانین پیش فرض انگاشته‌ای دارد که از رشته‌های دیگری، مثل مکانیک اخذ کرده است. این دانش، خود را درگیر این مسئله می‌سازد که نتیجه منفرد و شخصی عملکرد قوانین مکانیکی، در چارچوب صورت فلکی منحصر به فرد و شخصی چیست؟ زیرا این صورت‌های فلکی منفرد و شخصی‌اند که برای دانشمندان نجوم اهمیت دارد. هر منظومه منفرد و شخصی، که در این علم تبیین یا پیش‌بینی می‌شود، از نظر علی صرفاً به منزله پیامد منظومه دیگری می‌تواند تبیین شود که آن نیز به همان اندازه منفرد و شخصی بوده، مسبوق بر آن می‌باشد. فرض وجود وضعیت کیهانی اولیه‌ای که نسبت به وضعیت کیهانی فعلی، فاقد خصوصیت فردی بوده و یا کمتر خصوصیت فردی داشته باشد، طبعاً آندیشه بی‌معنایی است (همان، ص ۱۱۸-۱۱۹).

ویر، برای روشن‌تر شدن ویژگی‌های علم اجتماعی مد نظر خود، سؤالی مطرح می‌کند مبنی بر اینکه آیا با کاوش در قوانین و توالی‌های تکرار شونده، می‌توان به هدف دانش اقتصادی - اجتماعی؛ یعنی شناخت به واقعیت با توجه به دلالت فرهنگی و مناسبات علی آن، نائل آمد؟

در پاسخ، وی می‌گوید: چنانچه همه روابط مشاهده شده یا قابل تصور زندگی جمعی انسانی را به چند عامل بنیانی غایی، از طریق روان‌شناسی تجزیه شود و تحلیل و طبقه‌بندی جامعی از آنها ارائه شود، قوانین قطعی و دقیقی برای رفتار آنها فرمول‌بندی شود، نتایجی از این‌گونه، دلالتی برای دانش و شناخت از فرهنگ لحظه تاریخی معین، یا هر بُعد منفرد و شخصی از این فرهنگ مثل رشد و تحول و نیز معنای فرهنگی سرمایه‌داری به دست نمی‌دهد (همان، ص ۱۲۰). هدف علم اجتماعی، دانش و شناخت واقعیت و یا فرهنگ لحظه تاریخی معین، که به صورت منفرد و شخصی شکل گرفته است، می‌باشد. از این‌رو، واقعیت، کل منفرد و شخصی است که در لحظه تاریخی معین و که در شرایط علیت کافی و نه ضروری، تحقق یافته است و هدف علم اجتماعی، شناخت واقعیت است که کل منفرد و شخصی است و نه کل عام، جهان‌شمول و تکرار شونده.

وی معتقد است: در هیچ حالی، واقعیت زندگی از قوانین و عوامل استنتاج‌پذیر نیست، دلیل واقعی این استنتاج‌ناپذیری این است که شناخت و معرفت به واقعیت، بر این نکته تأکید دارد که عامل‌های (فرضیه‌ای) مذکور، با چه منظومه‌ای آرایش یافته و پدیدار فرهنگی ایجاد کرده‌اند که به لحاظ تاریخی، اهمیت و معنا یافته‌اند. چنانچه بخواهیم که این منظومه منفرد و شخصی را تبیین علی‌نمایی، باید از منظومه‌های دیگری مدد بجوئیم که همان قدر منفرد و شخصی‌اند و بر مبنای آنها و به کمک قانون‌های (فرضیه‌ای) مذکور، منظومه اول را تبیین نماییم. تعیین این قوانین و عوامل (فرضیه‌ای)، صرفاً اولین کار از کارهای بسیاری است که باید انجام داد تا به نوع مطلوب معرفت و شناخت دست یافت (همان، ص ۱۲۰-۱۲۱). البته در نگاه وی، تعیین این قوانین و عوامل، ابزار اکتشافی‌اند و نه از نوع آن مفاهیمی که در پایان به دست می‌آید. از آنجاکه ابزار اکتشافی در ابتدای پژوهش مطرح می‌شود و نه در پایان، وی این ابزار را اولین کار برای رسیدن به معرفت و شناخت مطلوب عنوان می‌کند.

وظیفه دیگری که وبر برای رسیدن به علم اجتماعی مدنظر خود مطرح می‌کند، عبارت است از: ترسیم تحلیلی و نظام‌مند از منظومه منفرد و شخصی عامل‌های فوق، در لحظه تاریخی معین و نیز تحلیل تأثیرات معنادار این عامل‌ها بر یکدیگر، که تحت تعین زمینه تاریخی خود هستند. بخصوص معقول گرداندن شالوده و نوع این معناداری. این وظیفه، با بهره‌گیری از تحلیل‌های مقدماتی لازم انجام می‌گیرد. وظیفه دیگر این است که گذشته‌های دور، تا حد امکان کاویده شده تا سوابق خصوصیات منفرد و شخصی این منظومه‌ها، که دستخوش تحول تاریخی بوده و امروزه اهمیت و معنا یافته‌اند، تفهیم شود. سپس، به کمک منظومه‌هایی که مسبوق به آنها بوده و البته همان‌قدر منفرد و شخصی‌اند، تبیین تاریخی آنها انجام گیرد. در نهایت، آخرین وظیفه قابل تصور، پیش‌بینی منظومه‌های ممکن آینده است. انجام این وظایف، وابسته به وجود مفاهیم روشن و دانستن قوانین ارزش‌زیادی، در مقام ابزارهای اکتشافی دارد؛ اما فقط در همین مقام (همان، ص ۱۲۱).

مناسبات علم اجتماعی و ایده ارزشی

اهمیت و معناداری حصبه‌ای از پدیدارهای فرهنگی، برای علوم فرهنگی و علم اجتماعی مهم است، اما پایه و اساس این اهمیت و معناداری را نمی‌توان به کمک دستگاهی از قوانین تحلیلی استنتاج کرده و معقول دانست؛ زیرا پیش‌فرض معناداری و اهمیت پدیدار فرهنگی، وجود ایده ارزشی در نسبت با آنها است. مفهوم «فرهنگ»، مفهومی ارزشی است. واقعیت تجربی، هنگامی به فرهنگ تبدیل می‌شود که به ایده ارزشی مرتبط شود. فرهنگ صرفاً شامل بخش‌هایی از واقعیت است که به دلیل ارتباط و نسبت با ارزش‌ها، واجد اهمیت و معناداری شود. پیش‌فرض پژوهش درباره هر موضوع، وقوف به معناداری آن است (همان، ص ۱۲۲). از این رو، اندیشیدن به واقعیت، بر اساس ارزش‌هایی که معنایی بدان می‌دهند و برگزیدن و نظم‌بخشیدن به چنین پدیدارهایی با توجه به دلالت فرهنگی آنها، امری است کاملاً متفاوت با تحلیل واقعیت بر اساس قوانین و مفاهیم عام (همان).

بنابراین، در علم فرهنگ، بخش‌هایی از فرهنگ، به دلیل وجود ربط ارزشی، واجد معناداری و دارای اهمیت است. به همین دلیل، پیش فرض معناداری در علم فرهنگ و نیز علم اجتماعی وجود دارد و علم اجتماعی نمی‌تواند بدون پیش فرض باشد. از این رو، معناداری با قوانین تحلیلی متناظر نیست.

ربط ارزشی و نسبی‌گرایی ارزشی

وبر، بحث‌هایی راجع به مفهوم ربط ارزشی و تمایز آن با حکم ارزشی ارائه کرده است. وی تأکید می‌کند که گزینش پدیده‌های مورد بررسی، برای تحقق مسائل علم اجتماعی، به واسطه ربط ارزشی صورت می‌گیرد. وی خاطرنشان می‌کند که ربط به ارزش‌ها، صرفاً به معنای تفسیر فلسفی علاقه علمی خاصی است که تعیین‌کننده انتخاب یک موضوع مشخص و مسائل تحلیل تجربی است (همان، ص ۴۷). وبر، با تمایز بین ربط ارزشی و حکم ارزشی، معتقد است: حکم ارزشی یا قضاوت ارزشی عبارت است از: ارزیابی‌های عملی از نقطه‌نظر دیدگاه‌های اخلاقی، فرهنگی و غیره، درباره مطلوب یا نامطلوب بودن پدیده‌هایی است که مورد قضاوت قرار می‌گیرند. مگر اینکه به صراحت یا به طور ضمنی، تعریف دیگری برای آن آورده شود (همان، ص ۱۸ و ۳۲). این تمایز گذاری بین قضاوت ارزشی و ربط ارزشی، به این دلیل که واقعیت‌ها، با وجود اینکه سرشت‌شان گرانبار از ارزش است، با ارزیابی‌های ارزشی منطقی متفاوت‌اند و نباید یکسان شمرده شوند.

لازم به یادآوری است که بحث از حکم ارزشی، متعلق به علم ارزش‌شناسی است و بحث ربط ارزشی وبر، در حیطه روش‌شناسی قرار دارد و نه ارزش‌شناسی.

وی معتقد است: نمی‌توان همچون /شمولر/ ارزش‌های فرهنگی را با احکام اخلاقی یکسان دانست؛ زیر ارزش‌های فرهنگی، به لحاظ خاصی، اجباری‌اند، هر چند با هر نوعی از اخلاق، تضادی سازش‌ناپذیر داشته باشند. همچنین، تصور وجود اخلاق نافی تمام ارزش‌های فرهنگی و در عین حال، عاری از تناقضات درونی امکان‌پذیر است. لذا این دو حیطه ارزشی با هم یکسان نیستند (همان، ص ۳۸). وبر، در تلاش است تا علم اجتماعی را از ذیل علم اخلاق جدا سازد و بر بنیان ارزش‌های فرهنگی ترسیم نماید، این کار وی در راستای عبور از متافیزیک است.

در خصوص تضاد یا تناقضاتی که بین حیطه‌های ارزشی وجود دارد، باید گفت: چندخدایی، شایسته‌ترین طرز فکر متافیزیکی است که می‌توان در اینجا اتخاذ کرد. آنچه مهم است مواجهه‌ای است که نه تنها با مسئله گزینه‌های ارزشی، بلکه با مسئله مبارزه سازش‌ناپذیر مرگ و زندگی، همانند آنچه که بین خدا و اهریمن در می‌گیرد. در این آوردگاه، مصالحه یا نسبی‌اندیشی امکان‌پذیر نیست. وی، در نهایت بیان می‌کند که میوه درخت معرفت، در این دریافت نهفته است که هر فعالیت دارای اهمیت و در نهایت کل زندگی، چنانچه خواهان آن نباشیم که مثل واقعه‌ای طبیعی، که به خودی خود می‌گذرد، بدان نظر داشته باشیم، بلکه در پی هدایت آگاهانه آن باشیم،

مجموعه‌ای از تصمیمات نهایی است که نفس، به معنای افلاطونی، از طریق آن، تقدیر خویش یعنی معنای فعالیت‌ها و موجودیت خود را برمی‌گزیند (همان، ص ۴۲). از این‌رو، محکوم است تا بداند که معنای جهان را خود می‌آفریند و از سوی دیگر، باید توجه کرد که حاصل شناخت تجربی روزافزون، هرگز نمی‌تواند جهان‌بینی‌ها باشد. همچنین اینکه والاترین آرمان‌ها، که نیرومندترین قوه محرکه‌اند، صرفاً در پیکار با آرمان‌های دیگر شکل می‌گیرند و تقدس یکسانی بین این دو نوع آرمان، برای هر یک از طرفداران آنها وجود دارد. مذاهب و فرقه‌های جزم‌اندیش، فقط می‌توانند محتوای ارزش‌های فرهنگی را به احکام اخلاقی مطلقاً معتبر ارتقاء دهند (همان، ص ۹۶). در غیبت پیامبران و اجتماع‌های بزرگ دینی، چیزی جز مبارزه میان خدایان، آرمان‌ها، ارزش‌ها و جهان‌بینی‌های بسیار، ولی به یکسان معتبر، وجود ندارد (لوویت، ۱۳۸۵، ص ۸۳). بنابراین، انسان تقدیر خویش، و معنای فعالیت‌ها و هستی خود را انتخاب و می‌آفریند؛ و معانی، محصول شناخت تجربی نیست، بلکه بر ساخت انسانی است. معانی، محصول آرمان‌هایی است که برای صاحبانش واجد نیروی محرکه و تقدس است و از اعتبار مطلق برخوردار نیست. از این‌رو، انسان در جهانی با ارزش‌های محلی و منطقه‌ای قرار دارد که اعتبار مطلق و جهانی ندارد و صرفاً برای صاحبان آن ارزش‌ها مقدس‌اند. این ارزش‌ها و آرمان‌ها، در تضاد با ارزش‌های دیگر شکل گرفته، و صرفاً بر پایه ایمان و انتخاب قرار دارند. قضاوت درباره آنها، مربوط به ایمان و حکم ارزشی است، نه ربط ارزشی.

در اینجا شاهد حضور پررنگ ایده مرگ خدای نیچه هستیم که وجود هرگونه ارزش مطلق و جهان‌شمول را نفی می‌کند. انسان در واقعیتی سکولار و فاقد ارزش عینی و مطلق، پرتاب شده است که «ساخت نوعی مثالی مبتنی بر انسانی است که به طرز خاص فارغ از توهمات است و جهانی، که به لحاظ عینی بی‌معنا و معقول و در این حد، مؤکداً واقع‌گرایانه شده است، او را مجبور کرده است به خودش متکی شود» (همان، ص ۸۹). از این‌رو، این انسان مجبور است که خود مبادرت به ساختن معنای جوهری و زمینه معنا کند. ابتدای امر، او باید رابطه خود را با واقعیت به مثابه واقعیت خودش تعریف و متعین سازد و در چارچوب نظری و عملی، معنا را خلق کند. در این جهان، وجود پیش‌دآوری‌های متعال رخت بر بسته است (همان، ص ۹۰)؛ و به تعبیر وبر، انسان در جهان افسون‌زدا و معقول شده زندگی می‌کند.

بنابراین، علم اجتماعی از جمله مقوله علم فرهنگ است. این نوع علوم، واجد ارزش است که در مسئله ارزش، حکم ارزشی و ربط ارزشی از همدیگر تفکیک‌پذیرند. ارزش‌ها نیز واجد اعتبار عینی و جهان‌شمول نیستند. از سوی دیگر، مسائل علم اجتماعی به واسطه ربط ارزشی، پدیدارها را گزینش می‌کند. این‌چنین گزینشی، به واسطه ارزش‌های که در مصاف و پیکار با ارزش‌های دیگر شکل یافته‌اند. بنابراین، علم اجتماعی در ضمن ارزش‌هایی شکل می‌گیرد که اعتبار عینی و مطلق ندارند. لذا امر منفرد و شخصی‌اند؛ و نه عام و جهان‌شمول. از این‌رو، قرار نیست که گزارش و روایت از امور منفرد و شخصی، به یک قضیه حقیقیه با سور کلی تبدیل شود و منجر به شکل‌گیری قضایای جهان‌شمول شود، بلکه به جای آن، امر منفرد و شخصی، تبدیل به قضایای جزئی می‌شود که

سور آنها، «بعض» است؛ و نه «هر»؛ زیرا چنانچه بحث کمیت در قضایای کانتی را به یاد آوریم، قضیه به لحاظ کمیت به امر شخصی، جزئی و کلی تقسیم می‌شود. آنچه که اینجا نفی می‌شود، امر کلی و قضایای کلیه است، نه اینکه قضایای جزئی. از این رو، از امر منفرد و شخصی، به قضایای جزئی می‌رسیم و نه قضایای کلی.

نسبت دانش و ربط ارزشی

وبر، با تفکیک حکم ارزشی از ربط ارزشی، معتقد است: فرهنگ و آنچه که علایق ارزشی گفته می‌شود، جهت‌گیری کارهای علمی صرفاً تجربی را تعیین می‌کند و با تحلیل احکام ارزشی، می‌توان این علایق ارزش گذار را روشن‌تر و تمایز یافته‌تر ساخت (همان، ص ۴۸). چنین علایقی بعد از تمایز و وضوح لازم، به صورت ربط ارزشی در نظر گرفته می‌شود تا بتوان، مسئله روش‌شناسی را به انجام رساند؛ چون مسئله اساسی روش‌شناسی، در نگاه وبر، ربط ارزشی است.

آنچه مورد وبر است، تفکیک روش‌شناسی و به تبع آن، ربط ارزشی از حکم ارزشی است، لذا آنچه که روش‌شناسی حق بیان آن را دارد، این است که دسته‌ای از مسائل، به لحاظ منطقی، متفاوت از دسته دیگر است. سخن دیگر روش‌شناسی، بررسی و معنادار کردن دسته‌ای از این مسائل تجربی، با وسایلی است که علوم تجربی در اختیار دارند. اما به کار بردن همین شیوه در مورد دسته دیگر، یعنی مسائل ارزشی، کاملاً غیرممکن است. بازخوانی آثار و نوشته‌های مربوط به تاریخ، به روشنی نشان می‌دهد که تاریخ‌نویس‌ها، زمانی که به ارزیابی ارزشی می‌پردازند، بی‌شک از تحلیل علی‌بازمی‌مانده و در انجام مهم‌ترین رسالت خود، یعنی تفهیم، ناکام می‌مانند (همان، ص ۶۳).

از این رو، یکی از مهم‌ترین احکام ارزشی از نظر وبر، مفهوم پیشرفت است. وی برای این مفهوم، ابعاد ارزش گذارانه‌ای را مطرح می‌کند، اما معتقد است: در بیشتر موارد، حکم ارزشی نیز راجع به آن وجود دارد (وبر، ۱۳۹۵، ص ۵۵). مفهوم «پیشرفت»، صرف‌نظر از ارزیابی ارزش گذارانه آن، از نظر وسایلی که برای دستیابی به یک هدف مورد استفاده قرار می‌گیرد، دارای معنای تکنیکی و عقلانی است. سود جستن از این مفهوم، در چنین معنایی، بررسی آن در حوزه تحلیل تجربی آن است (همان، ص ۶۴). از این رو، وی، برای توضیح بیشتر راجع به این مفهوم، به آثار ویندل‌باند مراجعه کرده و نقطه شروعی از آنجا طرح می‌کند. هدف وبر این است که به واسطه ارائه این تحلیل، بتواند علم اجتماعی را از ذیل فلسفه، به معنای متافیزیک در قرن هجدهم و نوزدهم بیرون آورد و بر بنیان دیگری یعنی فلسفه در معنای دیگری تدوین کند.

ویندل‌باند، در اثر خود *تاریخ فلسفه*، شرایط کاربرد عملی مفهوم خاصی از پیشرفت را تعیین می‌کند. وی، موضوع کار خود را چنین تعریف می‌کند: فرایندی که طی آن انسان اروپایی نظریات خود را درباره جهان به صورت پیکره‌ای از مفاهیم علمی درمی‌آورد. این مفهوم پیشرفت، هر چند که هرگز استفاده از آن برای همه

تاریخ فلسفه‌ها، با فرض تشابه در ربط ارزشی فرهنگ، اجباری نیست، نه تنها در تاریخ فلسفه، بلکه در تاریخ، هرگونه فعالیت علمی دیگری به کار می‌رود (همان، ص ۶۴-۶۵).

وبر با تحلیل مفهوم «پیشرفت»، مدعی است که علایق ارزشی، که در نوع خاصی از معنای پیشرفت وجود دارد، مورد نظر می‌باشد و نه معانی دیگر. به همین منظور، به تحلیل بیشتر مفهوم عقلانی در رشته‌های تجربی می‌پردازد.

آنچه که برای پژوهشگر، در عرصه موضوع‌های تجربی مربوط می‌شود، موجودیت آن است و نه اعتبارشان. اعتبار منطقی روش‌های موجود در علوم، تابع قرارداد فرهنگ معینی است که در آنجا اعتبار دارد و نه در جای دیگر (همان، ص ۷۲-۷۳). وبر، تصریح دارد که همه علوم بر بنیاد فرهنگ است. از نظر وی حتی دانش درباره قطعی‌ترین گزاره‌های علوم نظری، مثل علوم دقیقه طبیعی و یا ریاضیات، درست به اندازه احکام مربوط به تزکیه نفس، محصول فرهنگ است (همان، ص ۹۴)، از آنجاکه اعتبار هنجاری قضیه‌های منطقی و ریاضی، پایه مقدم بر تجربه تمام علوم تجربی است، علوم تجربی نیز وابسته به اعتبار و قرارداد فرهنگ خاص می‌باشد و اعتبار جهان شمول نخواهد داشت.

بنابراین، از نظر وبر، لازم است تغییر مسیر از حقیقت‌هایی که به لحاظ هنجاری معتبرند، به عقایدی که از نظر قراردادی اعتبار دارند، صورت گیرد، کارکرد آن نیز در علم اجتماعی دنبال شود. علم اجتماعی، به دنبال تفهم رفتار انسان است که به وسیله این تفهم، بتوان به تبیین آن نائل آمد. وبر، نوع خاصی از تفهم، یعنی تفهم عقلانی را دنبال می‌کند. وی بیان می‌کند که ابزارهایی که در روش تبیین تفسیری و تفهمی به کار می‌رود، دارای درستی هنجاری نیستند، بلکه جزء عادات عرفی پژوهشگر، در طرز اندیشیدن است. از سوی دیگر، توانایی او در ایجاد حس همدلی با طرز فکرهای متفاوت از طرز فکر خود است، که طبق عادات فکری خود، او از نظر هنجاری خطا محسوب می‌شوند. این واقعیت که تفکر نادرست به اندازه تفکر درست قابل فهم است، ثابت می‌کند که در اینجا نوعی اعتبار وجود دارد که از نظر هنجاری درست است؛ زیرا می‌تواند تبیین تفهمی را امکان‌پذیر سازد. این چنین تبیینی، به این دلیل نیست که قضیه‌های منطقیاً درست به آن افزوده شده است، بلکه مقصود این است که پژوهشگر برای اینکه قادر به فهم یک محاسبه نادرست یا گفتار منطقی نادرست و تحلیل پیامدهای آن باشد، نه تنها باید استفاده از روش‌های درست محاسبه، یا به کارگیری تفکر منطقی را در آنها بیازماید، بلکه باید با رجوع به محاسبه و منطق درست، نکاتی را آشکار سازد که در آنها، محاسبه یا گفتار منطقی مورد بحث، از آنچه تحلیل‌گر از نظر هنجاری درست می‌پندارد، انحراف دارد. از این‌رو، به جای اینکه معنای پیشرفت به‌عنوان افزودن تعداد قضیه‌های درست باشد و به جای آنکه مسیر مستقیم را درپیش بگیرد، به زبان اقتصاد، بهره‌ورترین راه میان‌بر را دنبال کند و آن، عبور از میان خطاها و خلط مسائل است؛ زیرا پژوهشگر به جنبه‌هایی از دانش مورد پژوهش اهمیت می‌دهد که از نظر محقق، از آنچه که درست است، منحرف شده است؛

و مقصود از اهمیت دادن، آن است که جنبه‌های مورد بحث، ویژگی خاصی دارند که از نظر محقق یا به طور مستقیم دارای ربط ارزشی است و یا با دیگر پدیده‌های دارای ربط ارزشی، پیوند علی - معلولی دارند. وی بیان می‌کند، تا زمانی که ارزش حقیقت، ارزش هدایت‌کننده باشد، قاعدتاً همین وضعیت وجود خواهد داشت (همان، ص ۷۴-۷۵). وبر برای عبور از *ویندل‌باند*، یعنی عبور از ارزش حقیقت هدایت‌کننده، وضعیت موجود را از زاویه دیگری مطرح می‌کند.

وضعیت موجود، همواره این‌گونه نیست که کنشگر در وضعیت ذهنی عقلانی قرار داشته باشد، وسایل و اهداف به صورت مشخص و متمایز، بر اساس ارزش حقیقت ترسیم شده باشد، بلکه کنشگر ماشین تفکر صرفاً عقلانی و بریء از خطا نیست. در این مورد، بر ساخته‌های مفهومی عقلانی، در مقام ابزاری برای اسناد علی درست، می‌توانند سودمند بوده و از ارزش اکتشافی برخوردار باشند. بر ساخته‌های مفهومی مثالی از رفتار عقلانی بی‌خطا و دقیق، که در نظریه اقتصاد محض یافت می‌شوند، دقیقاً همین اهمیت را دارند. وبر این‌گونه بر ساخته‌های مفهومی را «بر ساخته‌های مفهومی منطقی» می‌نامد و برای آن، انواع گوناگونی را مطرح می‌سازد. اما آنچه که اهمیت دارد، این است که پژوهشگر از نوع‌های مثالی، که با درستی هنجاری طراحی شده‌اند، استفاده می‌کند. اما از نظر منطقی، درستی هنجاری آنها ضرورتی ندارد. کارکرد آنها این است که در پژوهش‌های تجربی، بتوان این نوع مفاهیم را با واقعیت‌های تجربی مقایسه کرد، تا تفاوت‌ها و تشابه‌ها تعیین شود تا از رهگذر آن، بتوان واقعیت‌ها را با صریح‌ترین مفاهیم قابل درک توصیف کرد و به صورت علی به تبیین تفسیری آنها نائل آمد. مفاهیم عقلانی حقوقی، در تاریخ حقوق به همین نیاز پاسخ می‌دهند، نظریه‌های محاسبه عقلانی، هزینه‌ها و درآمدها همین خدمت را به تحلیل رفتار واقعی واحدهای منفرد اقتصادی در نظام اقتصادی مبتنی بر سود انجام می‌دهند (همان، ص ۷۶-۷۸). در اینجا، وبر تلاش دارد تا از ذیل ارزش حقیقت عبور کرده و در فضای بیرون از متافیزیک قرار گیرد؛ چون ارزش حقیقت در ذیل متافیزیک قرار دارد. نوع مثالی وبر در لحظه مرگ خدای نیچه قرار دارد و نوع مثالی برای انسانی است که در این وضعیت، پرتاب شده است. لذا این انسان، به جای ارزش حقیقت، که در ذیل متافیزیک قرار دارد، نوع مثالی را که خود شکل داده است، استفاده می‌کند تا واقعیت را معنادار سازد. به جای اینکه وبر، در معنای متافیزیکی از پیشرفت بایستد، در بیرون از آن، در فضای نوع مثالی می‌ایستد که واقعیت را شکل داده، و معنادار می‌سازد. در اینجا وبر، از ذیل ارزش حقیقت عبور می‌کند، نامعقولیت واقعیت را به طور ضمنی ادعان می‌کند؛ چون در ذیل ارزش حقیقت، واقعیت معقول شکل می‌گیرد. اما با عبور از ارزش حقیقت، نامعقولیت واقعیت به وجود می‌آید. بنابراین، روح سرمایه‌داری، که تحقق قفس آهنین است، را تفهم کرد.

بنابراین، مفهوم ربط ارزشی وبر، در فضای مرگ خدای نیچه، که مرگ هرگونه ضرورت مطلق و جهان‌شمول است، قرار دارد. ارزش‌هایی که انسان خود انتخاب کرده و بر اساس آن، واقعیت منفرد و شخصی و نه واقعیت جهان‌شمول و مطلق، را ایجاد می‌کند.

هویت مفاهیم در انگاره علم اجتماعی وبر

وبر معتقد است: مفاهیم در علم اجتماعی مدنظر وی، مثل مفهوم «پیشرفت» در نگاه ویندلبلاند، در انتها شکل نمی‌گیرند. هدف علوم فرهنگی، «برساختن دستگاه بسته‌ای از مفاهیم که واقعیت به صورت طبقه‌بندی‌های همیشه و همه جا معتبر درون آن جای گیرد و دوباره از آن استنتاج شود»، نیست (همان، ص ۱۳۲). علم نظام‌مند فرهنگ، بدین معنا که مجموعه‌ای از مسائل معین و به لحاظ عینی معتبر، به صورتی که نظام‌مند تثبیت شود، بی‌معناست (همان، ص ۱۳۳). اما وبر معنای دیگری از نظام‌مندی را مدنظر دارد که در بحث مفهوم «منظومه» بدان اشاره خواهد شد.

برساخته‌های مفهومی عقلانی اقتصاد محض، برساخته‌های نظری‌اند که به تنهایی، معرفتی نسبت به واقعیت به ارمغان نمی‌آورند، بلکه می‌توانند در کسب چنین معرفتی کمک‌هایی را مبذول دارند. از سوی دیگر، در اقتصاد محض، علاوه بر صورت‌بندی مفهومی الگوهای صرفاً نوع مثالی، که ارزش اکتشافی دارند، مسائل دیگری نیز وجود دارد. برای مثال، مطالعه تأثیر علی وقایع اقتصادی، بر کل گستره پدیده‌های اجتماعی، از این دسته مسائل‌اند. لذا یکی دیگر از مسائل موجود در اقتصاد، تحلیل راه‌های گوناگون تأثیرگذاری وقایع اجتماعی غیراقتصادی بر وقایع اقتصادی است. در میان وقایع اجتماعی غیراقتصادی، ساختارها و کنش‌های سیاسی، بخصوص دولت و نظام قانونی تحت ضمانت دولت، دارای اهمیت اساسی است (همان، ص ۸۰-۸۱). واقعیت، امر معقولی نیست که در ذیل سازه مفهومی اقتصاد محض بتوان آن را توضیح داد، بلکه این برساخته‌های مفهومی، الگو و ابزارهای اکتشافی‌اند تا بتوان واقعیت نامعقول را معنادار ساخت. این معناداری، به واسطه ارزش‌ها و ایده‌های ارزشی است که جهت‌دهنده سازه‌های مفهومی برساخته انسانی است. از این رو، برساخته‌های مفهومی یعنی نوع مثالی، که ابزار اکتشافی‌اند، در انتها شکل نمی‌گیرد، بلکه در ابتدای امر قرار دارند تا جهاتی از واقعیت را معنادار سازند.

قضاوت درباره اعتبار ارزش‌هایی که نحوه رفتار انسان را تعیین و به زندگی وی معنا و اهمیت می‌دهد، امری مربوط به ایمان است. از سوی دیگر، ویژگی اقتصادی - اجتماعی بودن یک واقعه، که آن را جزء علم اجتماعی قرار می‌دهد، چیزی نیست که به طور عینی متعلق بدان باشد، بلکه جهت‌گیری علاقه‌های شناختی انسان، آن را تعریف می‌کند. این ویژگی اقتصادی - اجتماعی بودن، می‌تواند برخاسته از دلالت فرهنگی خاصی باشد که در حالت معینی، به یک واقعه خاص نسبت داده می‌شود (همان، ص ۹۳ و ۱۰۵). از این رو، علاقه‌های شناختی و نظام نیازهای انسانی، مجموعه‌ای از ارزش‌ها را شکل می‌دهند که موجب جهت‌گیری علم اجتماعی می‌شوند.

فرهنگ و چگونگی جهت‌یافتن مفاهیم علم اجتماعی

وبر تأکید می‌کند که تحلیل علمی مطلقاً عینی، از فرهنگ یا پدیده‌های اجتماعی وجود ندارد؛ و در مواجهه با پدیده‌های زندگی، با چندگانگی و تکثر بی‌پایانی روبرو هستیم که صرفاً بخشی از این واقعیت مورد پژوهش

علمی قرار می‌گیرد. ملاک و معیار انتخاب این بخش، تکرارپذیری منظم روابط معین علی نیست، بلکه اهمیت و معناداری است که بر اساس ربط ارزشی صورت می‌گیرد (همان، ص ۱۱۵-۱۲۰).

این امر، به واسطه کارهای چهارگانه‌ای زیر تحقق می‌یابد. اول، تعیین عامل‌های فرضیه‌ای با توجه به منظومه‌ای که شکل داده و پدیدار فرهنگی را ایجاد نموده که به لحاظ تاریخی اهمیت و معنادار شده است. البته برای تبیین علی این منظومه منفرد و شخصی، باید از منظومه‌های منفرد و شخصی دیگری، بر مبنای آنها و به کمک قانون‌های فرضیه‌ای فوق، منظومه مدنظر تبیین شود. دوم، تحلیل منظومه منفرد و شخصی، از عامل‌های فوق در لحظه تاریخی معین و نیز تحلیل تأثیرهای معنادار این عامل‌ها، بر یکدیگر که تحت تعین زمینه تاریخی خود قرار دارند و معقول گرداندن شالوده و نوع معناداری‌شان. سوم، کاوش در گذشته‌های دور، تا سوابق خصوصیات منفرد و شخصی این منظومه‌ها، که دستخوش تحول تاریخی بوده و امروزه اهمیت و معناداراند، درک شود. سپس به کمک منظومه‌هایی که مسبوق بر آنها هستند و البته همان قدر منفردند، تبیین تاریخی آنها انجام پذیرد. چهارم، وظیفه قابل تصور، پیش‌بینی منظومه‌های ممکن آینده است (همان، ص ۱۲۱).

انجام این وظایف، وابسته به وجود مفاهیم روشن و نیز دانستن قوانین فرضیه‌ای، که در مقام ابزارهای اکتشافی قرار دارند، می‌باشد. اهمیت و معنای منظومه‌ای از پدیدارهای فرهنگ و نیز اساس این اهمیت و معنا را نمی‌توان به کمک دستگاهی از قوانین تحلیلی، هرچند کامل استنتاج کرد و معقول گردانید؛ زیرا پیش‌فرض معناداری و اهمیت وقایع فرهنگی، سوگیری ارزشی به سمت آنها است. مفهوم فرهنگ، مفهومی ارزشی است و واقعیت زمانی به فرهنگ تبدیل می‌شود که به ایده‌های ارزشی ربط داشته باشد. فرهنگ، صرفاً شامل بخش‌هایی از واقعیت است که به دلیل ربط ارزشی دارای اهمیت و معناداری است. لذا فقط بخش کوچکی از واقعیت، رنگ علائق مشروط به ارزش را خورده و فقط همین بخش مهم تلقی می‌شود. به این دلیل که روابطی را آشکار می‌سازند که به دلیل پیوند با ارزش‌ها، واجد اهمیت می‌شوند. بنابراین، آنجا که این دلیل مصداق یابد، شناختن خصوصیات منفرد و شخصی، بخش مذکور ارزشمند خواهد بود. در نتیجه، پیش‌فرض پژوهش درباره موضوع، وقوف به معناداری است. معناداری با قوانین متناظر نیست و هر چه قوانین عام‌تر باشند، این تناظر کمتر خواهد بود. اندیشیدن به واقعیت، بر اساس ارزش‌هایی که معنایی بدان می‌دهند و برگزیدن و نظم بخشیدن به چنین پدیدارهایی با توجه به دلالت فرهنگی آنها، امری کاملاً متفاوت با تحلیل واقعیت بر اساس قوانین و مفاهیم عام است. خصوصیات نوعی مبادله چیزی است که مورد توجه حقوق دانان است؛ اما این انسان به تجزیه و تحلیل دلالت فرهنگی این واقعیت تاریخی معین علاقه‌مند است. لذا مفاهیمی که از کاوش خصوصیات عام پدیدارهای جمعی انسانی به دست می‌آیند، قطعاً مفید خواهند بود. اما فایده زمانی مهم تلقی می‌شود که به جنبه‌های معنادار فرهنگ مدرن مرتبط باشد، از آنها به عنوان ابزار تبیینی و اکتشافی استفاده خواهد شد (همان، ص ۱۲۱-۱۲۳). بدون پیش‌فرض نمی‌توان به این سؤال پاسخ داد که چه چیزی باید موضوع مفهوم‌سازی عام

مفهوم مدرن زمان و ماهیت علم اجتماعی ماکس وبر ۷۱

قرار گیرد، بلکه با ارجاع به دلالت فرهنگی، بخش‌های خاصی از چندگانگی بی‌پایان واقعیت، می‌توان پاسخ این پرسش را داد. از این‌رو، برای شناخت پدیدار تاریخی، که مقصود از تاریخی بودن، معنادار بودن پدیدار در فردیت خود است، پیش‌فرض معناداری مهم می‌باشد؛ بدون پیش‌فرض، گسترده‌ترین دانش ممکن درباره قوانین در برابر این پرسش عاجز می‌ماند که تبیین علی یک واقعیت منفرد و شخصی، چگونه امکان‌پذیر است؟ نوع و تعداد علت‌های مؤثر بر هر واقعه معین، همیشه نامحدود است. لذا علم اجتماعی بدون پیش‌فرض شکل نمی‌گیرد. این غیر از جامعه‌شناسی است که داعیه‌اش، علم بدون پیش‌فرض است. اهمیت و معناداری، بخشی از واقعیت را که به ارزش‌های فرهنگی مرتبط است و به اصطلاح ربط ارزشی دارد، تعیین می‌بخشد. لذا در انگاره بی‌معنایی واقعیت، نوع مثالی که به واسطه ایده‌های ارزشی شکل گرفته است، حدودی از واقعیت را متعین ساخته و معنایی را تکوین می‌کند.

مقصود از علیت، در جایی که فردیت یک پدیدار مورد توجه است، به معنای قوانین عام نیست، بلکه به معنای مناسبات علی مشخص است. لذا مسئله این نیست که یک رخداد، به منزله نماینده یک مقوله عام تحت آن مقوله درآید، بلکه مسئله تبیین این رخداد، به منزله پیامد یک منظومه منفرد و شخصی مطرح است. از این‌رو، برای تبیین علی یک پدیدار فرهنگی، که یک فرد تاریخی است، دستیابی به دانش قوانین علی، نه هدف تحقیق، بلکه وسیله تحقیق است. ارزش این روش برای علم اجتماعی، وابسته به این است که تا چه حد هدف مذکور، یعنی تبیین رخداد معین، به منزله پیامد یک منظومه منفرد و شخصی، برآورده شود (همان، ص ۱۲۵).

بنابراین، پیش‌فرض معناداری از ضروریات علم اجتماعی است که در زمره علم فرهنگ قرار دارد. این پیش‌فرض، عبارت است از: اهمیت و معناداری است که بر اساس جهت‌گیری ارزشی شکل می‌گیرد که امری فرهنگی است. لذا گزینش و نظم بخشیدن به پدیدارهای بی‌پایان واقعیت، با توجه به دلالت فرهنگی آنها صورت می‌گیرد و قوانین نیز جنبه ابزار اکتشافی و مقدماتی برای این امر را دارند.

امروزه علم و دانش، رسالتی است بر مبنای تخصص و در خدمت آگاهی یافتن از خویش و شناخت روابط عینی. علم و دانش، دیگر عطیه یا الهامی نیست که فرزانه یا پیامبری برای نجات روح دریافت کند. همچنین علم و دانش جزء انفکاک‌ناپذیر تأمل و تفکر حکما و فلاسفه نیست که به دنبال معنای جهان‌اند. این وضعیت اجتناب‌ناپذیر، وضعیت تاریخ انسان مدرن است که در صورت صداقت نمی‌تواند از آن روی گرداند (وبر، ۱۳۹۰، ص ۱۳۵). این وضعیت، وضعیت مرگ خدای نیچه است که انسان در جهان بی‌معنا زندگی می‌کند که خود بدان معنا می‌بخشد، در جدالی از ایده‌های ارزش‌گذار که بر پایه ایمان و انتخاب شخص استوار است.

صیوروت ارزش‌ها

علم اجتماعی مورد نظر وبر، در زمره علم فرهنگ قرار دارد و هدف علم فرهنگ نیز تثبیت نظام‌مند مجموعه‌ای

از مسائل معین و به لحاظ عینی معتبر نیست. بخش‌هایی از واقعیت که با ارزش‌ها ربط و انتساب دارند، معنادار و اهمیت یافته و اساس علم را شکل می‌دهند.

از سوی دیگر، تضاد و تناقضاتی بین حیطه‌های ارزشی وجود دارد و ترجیحی بین ارزش‌ها به لحاظ اعتبار وجود ندارد. انسانی که میوه درخت معرفت را چشیده است، می‌داند که کل زندگی و واقعیت، مجموعه‌ای از تصمیم‌های نهایی است که نفس از طریق آن، تقدیر خویش را بر می‌گزیند و محکوم است که بداند معنای جهان را خود می‌آفریند. والاترین آرمان‌ها، که قوه محرکه انسانی است، در مصاف با آرمان‌های دیگر شکل می‌گیرند. لذا سلطه اجتماعی در مبارزه میان ارزش‌های متکثر تحقق می‌یابد (وبر، ۱۳۹۵، ص ۹۶). وبر، اذعان دارد که زندگی چیزی جز نبرد ابدی بین خدایان مختلف نیست؛ یعنی زندگی چیزی جز ناسازگاری و عدم تجانس، بین نقطه‌نظرهای متفاوت نیست. این نبرد صلحی در پی ندارد. لذا باید انسان جانب یکی از طرف‌ها را بگیرد (وبر، ۱۳۹۰، ص ۱۳۴).

انسان در واقعیتی پرتاب شده است که به دست خود شکل داده است و بخش‌هایی از آنها را به واسطه ربط ارزشی معنادار می‌سازد که ارزش‌ها نیز در پیکار با یکدیگر شکل می‌گیرند. هیچ ترجیحی به لحاظ اعتبار، نسبت به یکدیگر ندارند؛ چون در وضعیت نیچه‌ای قرار دارد و ارزش‌ها، جهان شمول نیستند. از این‌رو، پیکار ارزش‌ها و آرمان‌ها، موجب می‌شود تا تحولاتی در ارزش‌ها و آرمان‌ها صورت گیرد. این امر خود منجر به شکل‌گیری وضعیت جدید می‌شود، این وضعیت جدید، به تصمیم و اراده جدید انسانی در اتخاذ ایده ارزشی جدید وابسته است. از این‌رو، وی در مصاف اخلاق مسئولیت و اخلاق تکلیف‌مدار، در جهان به شدت عقلانی و افسون‌زدایی شده، اخلاق مسئولیت را ترجیح می‌دهد.

چگونگی انتخاب موضوع تحقیق و نیز گستره یا ژرفای مطلوب، برای نفوذ در شبکه بی‌پایان علی، توسط ایده‌های ارزش‌گذارانه‌ای تعیین می‌شود که پژوهشگر و عصر او را در سیطره خود دارند. از این‌رو، وبر اظهار می‌دارد که جریان پایان‌ناپذیر وقایع بی‌شمار، تا ابدیت جاری است. آن دسته از مسایل فرهنگی، که انسان‌ها را وادار به پذیرش صورت‌های جدید و متفاوت می‌کند؛ و نیز حد و مرزهای آن بخش از جریان بی‌پایان وقایع، که برای آنها معنایی داشته و فرد تاریخی‌اند، همواره دستخوش دگرگونی است (وبر، ۱۳۹۵، ص ۱۳۲-۱۳۳). پس با دگرگونی در ایده‌های ارزش‌گذار، تفسیر تبیینی بخش‌هایی از واقعیت نیز دگرگون می‌شود. البته وبر دائماً تذکر می‌دهد که شیوه استفاده از آنها، خودسرانه نیست. پژوهشگر در اینجا نیز مقید به قواعد اندیشه است. تحول، دگرگونی و سیروورت در ایده‌ها، منجر به تحول در علوم فرهنگی می‌شود. چنانچه سیروورت ارزش‌ها را در نگاه وبر بپذیریم، وی همچون هگل، معتقد به سیروورت ایده‌ها خواهد بود. اما سیروورت ایده‌ها در نظر هگل، در روح مطلق شکل می‌گیرد و در نظر وبر، به دلیل مرگ مطلق هگل به واسطه نیچه، این سیروورت در روح مطلق نیست.

نکته‌ای که باید بدان توجه داشت، این است که چگونه سیروورت ارزش‌ها و انسجام آنها، در کنار هم، منجر

مفهوم مدرن زمان و ماهیت علم اجتماعی ماکس وبر ۷۳

به تشکیل کل می‌شود تا وضعیت جدید و واقعیت نوینی آفریده شود. وبر از مفاهیم امکان عینی، علیت کافی و منظومه استفاده می‌کند که در ادامه بدان می‌پردازیم.

قرابت‌گزینشی، امکان عینی و مفهوم منظومه

وبر، بین سه مفهوم قرابت‌گزینشی، امکان عینی و کل به معنای منظومه، صورت‌بندی مفهومی ارائه نموده است. توضیح این امر، مقدماتی لازم است.

قرابت‌گزینشی

وبر هم‌نظر با نیچه اظهار می‌دارد که واقعیت در مرگ مطلق هگل و ضرورت استعلایی کانت شکل می‌گیرد. اینکه تحلیل بدون پیش‌فرض واقعیت، گرفتار شدن در آشوبگاه و هاویه‌ای از احکام وجودی درباره رویدادهای منفرد بی‌شمار است، نظم بخشیدن به این مسئله، صرفاً زمانی ممکن است که بخشی از واقعیت بیرونی، که برای انسان جالب و معنادار به لحاظ ارزش‌های فرهنگی‌شان که تعیین‌کننده چگونگی برخوردشان با واقعیت است، ربط داشته باشد. ارزش‌ها نیز در پیکار با یکدیگر قرار دارند. همچنین، اینکه «معرفت ما به واقعیت‌هایی مربوط است که به صورت مقوله‌ای شکل گرفته‌اند و... علیت مقوله‌ای از مقوله‌های فکر ما است (همان، ص ۲۷۲). از سوی دیگر، تمایز بین جهت یا دلیل وجودی از دلیل یا جهت‌شناختی (همان، ص ۱۹۷)، به این نتیجه می‌رساند که واقعیت، به لحاظ وجودی با لحاظ منطقی – روشی جداگانه مدنظر قرار گیرد. در اینجا، به جنبه وجودی می‌پردازیم و بحث روش، به مجال دیگری واگذار می‌شود.

در کنار مباحث فوق، وبر مفهوم دیگری به نام قرابت‌گزینشی اضافه می‌کند. اهمیت این اصطلاح به این جهت است که در برابر اصطلاح‌های دیالکتیک هگل، ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس و غیره می‌باشد؛ و مبتنی بر عدم پذیرش تمامیت، ضرورت و مطلق‌انگاری مناسبات اجتماعی و تاریخی در دستگاه نظری – فکری وبری است (آشتیانی، ۱۳۸۳، ص ۱۲۷). وبر، به دنبال توضیح این ادعا است که چگونه اندیشه‌ها به صورت نیروهای مؤثر در تاریخ شکل می‌گیرند (وبر، ۱۳۷۴، ص ۸۳)، وی به‌عنوان یک نوکاتی، مدعی است که این نیروها؛ یعنی اشکال و صورت‌های اجتماعی – تاریخی و اخلاق پروتستان، به صورت علیت کافی، واقعیت و وضعیت موجود را ایجاد کرده‌اند؛ و نه به صورت علی – معلولی متداول.

چنانچه همچون مارکس، جنبه علی ماده‌گرایانه جایگزین شود؛ و یا چنانچه تفسیر روحی یک جنبه از فرهنگ و تاریخ ارائه شود، هیچ‌یک خدمتی به حقیقت تاریخی نمی‌کنند (همان، ص ۱۵۷). روح سرمایه‌داری، به‌عنوان رویداد منفرد تاریخی عبارت است از: مجموعه عناصری که در واقعیت تاریخی، انسان مدرن آنها را از نظر اهمیت فرهنگی‌ای که دارند، در یک کل جمع می‌کند (همان، ص ۴۹). روح سرمایه‌داری، برای حاکمیت

خویش، ناگزیر است با دنیایی از نیروهای متخاصم مقابله کند. اما منشأ آن، به زعم ماتریالیسم تاریخی، مبتنی بر اقتصاد به‌عنوان زیربنا نیست (همان، ص ۵۶). در نتیجه، روح سرمایه‌داری در تخاصم با ارزش‌های دیگر شکل گرفته است. در نگاه وبر، واقعیت از میان تخاصم ارزش‌ها شکل می‌گیرد. البته ارزش‌ها به‌عنوان نیروهای علی یک‌جانبه مدنظر نیست، بلکه در تعاطی نیروهای دیگر قرار گرفته است.

از این رو، مرکز توجه برنامه‌های اخلاقی اصلاح‌طلب‌های دینی - اخلاقی، رستگاری روح بود. این نیروی دینی - اخلاقی، در کنار عوامل متعدد تاریخی دیگر، در شکل دادن به شبکه در حال توسعه فرهنگ جدید؛ یعنی سرمایه‌داری و وضعیت اکنون انسان مدرن، نقش مهمی ایفا کرده است. از سوی دیگر، وبر قصد ندارد تا روح سرمایه‌داری را معلول نهضت اصلاح دینی بداند، بلکه در یک قرابت‌گزینی بین بنیان مادی و اشکال سازمان اجتماعی - سیاسی و افکار رایج در دوران نهضت اصلاح دینی، منجر به تکوین واقعیت منفرد و شخصی، شده است. واقعیت به مثابه کلی که انسان مدرن در لحظه حال در آن واقع شده است (وبر، ۱۳۷۴، ص ۸۲-۸۴). بنابراین، ارزش حقیقت‌هدایت‌کننده ویندلبلاند، به صورت ضروری نبوده که لحظه حال را رقم زده است. لذا کنشگر ماشین تفکر صرفاً عقلانی مصون از خطا نیست، بلکه نتایج ناخواسته‌ای وجود دارند که روح سرمایه‌داری را در یک وضعیت علی کافی رقم زده‌اند.

این نوع تعاطی، تعامل و تشارک دو سویه، همچون کنش و واکنش در قوانین فیزیک نیست. وبر تصریح دارد که شکل و صورت سرمایه‌داری، با روح جاری در آن ارتباط دارند. ولی «این ارتباط الزاماً ارتباطی با وابستگی متقابل نیست» (همان، ص ۶۳)، هر یک از این دو، می‌تواند به طور جداگانه اتفاق افتاده باشد. وبر مواردی را برای تصدیق این امر مطرح می‌سازد (وبر، ۱۳۹۵، ص ۶۳). از سوی دیگر، می‌توان مدعی شد که رابطه ذاتی بین عقاید مذهبی و سلوک اقتصادی نیست (همان، ص ۶۷). از این رو، اینان در ساحت‌های مجزا حرکت می‌کنند و در شکل آغازین شان حتی قابل مقایسه با یکدیگر نیز نیستند (آراتو، ۱۳۸۵، ص ۹۷). اما قرابت خویشاوندی بین این دو، در یک لحظه به واسطه علیت کافی، به همدیگر چفت شده و واقعیت منفرد و شخصی، یعنی بورژوازی غربی، را رقم زده‌اند. این نوع تعامل از نوع قرابت‌گزینی، ریشه‌ای در بحث اصل جهت کافی شوپنهاور دارد که باید به آن مراجعه کرد (شوپنهاور، ۱۳۹۲، ص ۴۰-۵۰).

امکان عینی

وبر تمایلی ندارد تا ذیل دیالکتیک هگل یا مارکس بماند. لذا بحث‌هایی راجع به اراده آزاد مطرح می‌کند که در اینجا بررسی می‌شود.

وبر مدعی است که اراده آزاد، ربطی به اثبات غیرمعمولیت تاریخ ندارد و مه‌یر، این امر را بدین خاطر انجام داده است که مهم‌ترین و والاترین وظیفه تاریخ را داوری ارزشی می‌داند. اما چنانچه وظیفه تاریخ تبیین علی رویدادهای

مفهوم مدرن زمان و ماهیت علم اجتماعی ماکس وبر ♦ ۷۵

انسانی باشد، این امور از همدیگر قابل تفکیک بوده، ربطی به غیرمعقولیت تاریخ نخواهد داشت (وبر، ۱۳۹۵، ص ۱۸۶-۱۸۹). وبر صورت‌بندی مفهومی بین رابطه عام یا کلی با جزئی را مختص مه‌یر نمی‌داند، بلکه معتقد است: این نوع صورت‌بندی پایه برداشت عامیانه بسیاری از مورخان مدرن است (همان، ص ۱۹۱-۱۹۳). از آنجاکه وبر، وجود این امر عام را در تاریخ، به دلیل انگاره مرگ خدا در نیچه، یعنی مرگ مطلق و ضرورت هگل و کانت، برنمی‌تابد، قواعد و قوانین را ابزار اکتشافی می‌داند که برای فهم امر تاریخی منفرد و شخصی به کار می‌آید. این مفاهیم، آن چیزی نیست که در پایان شکل می‌گیرد، بلکه در ابتدای امر و به صورت ابزار اکتشافی است.

وجه دیگر قرابت‌گزینی، چیزی است که وبر در بین اتفاق یا رخداد و اراده آزاد با علیت کافی می‌بیند. هدف وی این است که پیوند بین امور، نه به سان پیوند علی بر مبنای فیزیک - ریاضی است؛ و نه به دلیل پیوندی که وسائل مشخص با هدف مشخص برقرار می‌شود، بلکه بین کنش و نتایجی که بر آن مترتب می‌شود، نامعقولیتی وجود دارد که این امر به دلیل ترتب نتایج ناخواسته بر کنش است. از این‌رو، ترتب امور بر همدیگر، به‌واسطه معقولیتی که از ناحیه‌های مختلف فوق، قابل اثبات باشد، نیست. در نتیجه، وی نامعقولیتی برای تاریخ، به‌معنای فوق، قائل است.

هر چند وبر، خودانگیختگی برای انتخاب و گزینش انسانی قائل است، اما چنانچه عبارت‌های وی در اخلاق پروتستان را، مبنی بر اینکه انسان در زمان حاضر در حالت مکانیکی و بدون انگیزه‌های پیشین، در قفس آهنین گرفتار است (ر.ک: وبر، ۱۳۷۴)، در کنار این مسئله، که امروزه این امکان وجود دارد که پیش‌بینی منظومه‌های ممکن در آینده وجود دارد (وبر، ۱۳۹۵، ص ۱۲۱) قرار داده شود، می‌توان به این نتیجه رسید که امکان گزینش و انتخاب ایده‌های ارزش‌گذار، برای رقم زدن آینده‌ای دیگر ممکن خواهد بود. هر چند پیش‌بینی آن غیرممکن است؛ زیرا پیامدهایی که بر کنش مترتب می‌شود، همه آنها را نمی‌توان در زمان حاضر پیش‌بینی کرد؛ زیرا زمان حاضر، نه «علت تاریخی شده [است] بلکه فرد تاریخی نیز نگشته است» (همان، ص ۲۳۲). از این‌رو، زمان حاضر می‌تواند پایه‌ای برای تحقق امکان عینی و شرایط کافی برای تحقق آینده‌ای دیگر قرار گیرد.

وی معنا و هدف نقد علمی آرمان‌ها و داوری‌های ارزشی را برای عبور از شرایط موجود مفید دانسته و اظهار می‌دارد که تحلیل علمی، مسئله مناسب بودن وسایل معین، برای رسیدن به هدف معین را مشخص می‌سازد. به این ترتیب، می‌توان به صورت غیرمستقیم با توجه به شرایط موجود و بر مبنای وضعیت تاریخی در زمان حاضر، معناداری و یا بی‌معنایی خود هدف، به واسطه مناسب یا نامناسب بودن وسایل رسیدن به هدف، را در عمل نقد کرد. در نتیجه، فرد کنشگر می‌تواند نتایج خواسته یا ناخواسته کنش خود را تحلیل کند. کنشگر صاحب اراده نیز بر مبنای جهان‌بینی و شخصیت خود، ارزش‌های موجود را سنجیده، از بین آنها دست به انتخاب بزند. بنابراین، نائل آمدن به تفهم معقول به ایده‌ها، که در عمل زیربنای اهداف‌اند و مساعی انسان‌ها برای آنهاست، از مهم‌ترین وظایف همه علوم است که زندگی فرهنگی را مطالعه می‌کنند. علم اجتماعی، که در زمره علم فرهنگ قرار دارد، می‌تواند در این زمینه کمک‌های مهمی داشته باشد. وی این تفسیر را از وظایف «فلسفه اجتماعی» می‌داند. کار دیگری که در

این زمینه می‌توان انجام داد و جزء قلمرو برخورد علمی در مواجهه با داورهای ارزشی قرار می‌گیرد، ایجاد زمینه‌ای برای داورى انتقادى درباره اهداف مطلوب و آرمان‌های زیربنایی را فراهم می‌آورد. این انتقاد، به کنشگر صاحب اراده در شناخت اصول موضوعه‌ای که منشأ اهداف مطلوب وی هستند، یاری کند. در نتیجه، وضوح بخشیدن به این معیارهای غایی، که در داورهای ارزشی بیان می‌شوند، بیشترین کاری است که در بررسی علمی داورهای ارزشی می‌تواند بدون ورود به قلمرو نظرورزی فلسفی انجام داد (همان، ص ۹۰-۹۲). لذا این تفسیر جدیدی است که از فلسفه اجتماعی ارائه می‌کند و با معنای فلسفه اجتماعی، که در ابتدای مقاله مطرح شد، تفاوت دارد. مقصود از تاریخت نیز در آراء وبر، نسبت پدیدارهای اقتصادی - فرهنگی به علل خاص، اعم از اقتصادی و غیراقتصادی، است (همان، ص ۱۰۷).

وبر، در ضمن طرح بحث‌های مه‌یر، قرابت‌گزینشی بین رخداد و اراده آزاد استنباط می‌کند. وی معتقد است: این امر بدان رهنمود خواهد ساخت که مه‌یر غیرعقلانیتی برای رویدادهای تاریخی اثبات می‌کند (همان، ص ۱۸۰). مقصود از اتفاق و رخداد، اتفاق مطلق نیست که شناخت‌ناپذیری بر آن حاکم است. برای مثال، ریختن تاس، بلکه مقصود از آن، اتفاق نسبی است که به معنای رابطه‌ای منطقی بین مجموعه علت‌هایی که به صورت مجزا تصور می‌شوند. گرچه همیشه به درستی فرمول‌بندی نمی‌شوند (همان، ص ۱۷۸). در ریختن تاس، شیوه فیزیکی پرتاب‌کننده هیچ تأثیر قابل بیان در یک قاعده، در شانس‌های آوردن عدد معینی ندارد و شانس‌های هر یک از وجوه شش‌گانه تاس، برای قرار گرفتن در بالا، با هر سبک پرتابی، برابر است. از سوی دیگر، گزاره عامی وجود دارد که اظهار می‌دارد، چنانچه مرکز ثقل تاس دستکاری شود، شانس مساعدی برای وجه خاصی از این تاس دستکاری شده به وجود می‌آید. صرف‌نظر از دیگر تعیین‌کننده‌های واقعی که در این پرتاب حاضرند. می‌توان این شانس مساعد و این امکان عینی، را از طریق تکرار پرتاب‌ها به تعداد زیاد به عدد بیان کرد. شانس مساعد یا امکان عینی که به واسطه گزاره‌های تجربی عام یا فراوانی‌های تجربی تعیین می‌شود، در حوزه علیت انضمامی، که شامل تاریخ نیز می‌شود، مصادیق مشابه زیادی دارد. با این حال، می‌توان میزان نسبی مساعدت قاعده عام با نتیجه مدنظر را برآورد کرد، این کار از طریق مقایسه انجام می‌شود که عبارت است از: ملاحظه شرایط دیگری که عملکرد متفاوتی دارند، چگونه به این نتیجه مساعدت می‌کنند.

واقعیت به مثابه کل منظومه‌ای

می‌توان گفت: لحظه حال، لحظه شدن است و به واسطه علیت فیزیکی شکل نگرفته است، بلکه به واسطه قرابت‌گزینشی بین شرایط مختلف ایجاد شده است. لحظه حال نیز معلول شرایط کافی است. مقصود از اصطلاح «کافی» در اینجا، مقابل ضرورت و جبر است. وبر نیز به دلیل استفاده از بحث‌های جرم‌شناسی، خواهان رسیدن به مفهوم علیت در فیزیک نیست، بلکه مقصود از آن، شکل‌یافتن مواد تاریخی، در شرایط قرابت‌گزینشی در لحظه حال است.

امور در کنش و واکنش با یکدیگر قرار ندارند. لذا کلی که در اینجا شکل می‌گیرد، کل سیستمی - مشارکتی یا ارگانیکی، در یک ضرورت منطقی کانتی یا هگلی شکل یافته نیست، بلکه در امکان عینی و در قرابت‌گزینشی تکوین یافته است. رویدادها، در مرگ ضرورت هگل و کانت؛ یعنی مرگ خدای نیچه، وضعیت و واقعیتی رقم خورده است. اما مطابق آنچه که هگل نیز قائل است که «حقیقت، کل است» (هگل، ۱۳۹۰، ص ۶۹)، کل در اینجا به معنای کل جهان شمول نیست، بلکه کل منفرد و شخصی است. واقعیت به مثابه کل، امر منفرد و شخصی است، و نه جهان شمول و عام.

منظومه غیر از سیستم در متافیزیک است؛ اعم از متافیزیک کانتی و هگلی. سیستم در متافیزیک عبارت است از: «کلی که ... مطابق با اصلی واحد به هم پیوسته است» (کانت، ۱۹۹۶، A XIX). در انگاره مرگ خدای نیچه، که انگاره مرگ ضرورت هگلی و کانتی است، نمی‌توان همه پدیدارها را بر روی اصل واحد به هم پیوند داد؛ زیرا اساساً چنین اصلی وجود ندارد. لذا می‌توان گفت: امر جهان شمولی وجود ندارد. از این رو، علم اجتماعی در مقابل جامعه‌شناسی است؛ زیرا جامعه‌شناسی، بر منطق جهان شمول مبتنی است. علم اجتماعی، در زمره علم فرهنگ قرار دارد که به دنبال امر جهان شمول نیست؛ زیرا در منطق وبر، امر جهان شمول وجود ندارد، علم اجتماعی و نیز علم فرهنگ، به سان علم نجوم به دنبال امر منفرد و شخصی است؛ و نه امر جهان شمول و عام. لذا در علم فرهنگ و علم اجتماعی، با تکرار اصول مواجه‌ایم و بنیاد بر اصل واحد نیست. مرگ جامعه‌شناسی، به معنای مرگ امر جهان شمول در نظریه‌های اجتماعی است؛ نه مرگ مطلق نظریه اجتماعی، بلکه نظریه اجتماعی که وبر در پی آن است، امر جهان شمول نیست. لذا نظریه اجتماعی در ذیل علم اجتماعی و نه جامعه‌شناسی به واسطه وبر در حال ظهور و بروز است. امر منفرد، که به واسطه ربط ارزشی در علاقه تاریخی مورخ وحدت می‌یابد؛ و این کار وحدت‌بخشیدن به قسمی از رویدادهای بی‌شمار است؛ نه اینکه به مفاهیم تام و تمامی دست یابیم که در یک جهان شمولی و عامیتی قرار دارند.

علم اجتماعی وبر، به دنبال نظام فکری به رویدادهای معین است و نه فلسفه اجتماعی در معنای اول، که در ذیل تفکر متافیزیکی و ته‌نشست‌هایش در آراء متفکران باقی مانده است. همان‌طور که نشان داده شد، علم اجتماعی در پی داورهای ارزشی نیست، هر چند به واسطه تحلیل داورهای ارزشی، که در فلسفه اجتماعی است، به ربط ارزشی، که در علم اجتماعی وبری اهمیت دارد، ناائل می‌آییم.

واقعیت و زمان

زندگی، بر پایه ارزش‌ها قرار دارد که آنها نیز بر بنیاد نیروی حیات استوار است. «با واقعیت گنگ و غیرعقلانی‌اش و با گنجینه معانی ممکن‌اش، نامتناهی است ... پرتوی که از والاترین اندیشه و تصورات ارزش‌گذار ساطع است، همیشه بر پاره کوچک و در حال تغییری از جریان متلاطم وقایعی می‌تابد که در بستر

زمان جاری‌اند» (ویر، ۱۳۹۵، ص ۱۷۰). از آنجایی که اصل زندگی بیرون از اصل جهت کافی است، اما جهت و دلیل شناختی و نیز جهت و دلیل وجودی - تحقیقی، به واسطه اصل جهت کافی متعین می‌شوند. لذا صرفاً بر پاره‌ای از جریان‌های در حال تغییر زندگی، پرتوافشانی فوق صورت می‌گیرد و قسمی کوچک، از بی‌شمار جریان‌های زندگی در طور شکار می‌شود.

از آنجاکه هر چه به واسطه اصل جهت وجودی - تحقیقی در لحظه حال تکوین می‌شود، واقعیت در نگاه ویر، لحظه‌ای است که به واسطه قرابت‌گزینشی، بین اموری همچون اشکال و صورت‌ها اجتماعی، با افکار و ایده‌ها به همدیگر پیوند یافته و پاره‌ای از امور، به واسطه ربط ارزشی برای انسان مدرن معنادار می‌شوند. این پیوند یافتگی امور، به واسطه مفهوم جدیدی از زمان ویر تحقق می‌یابد که نه در زمان فیزیکی - ریاضی تحلیل استعلایی کانتی است و نه در ایده‌ها و مفاهیم منطق‌هگلی است و نه در هستی اجتماعی مارکس است، بلکه در قرابت‌گزینشی بین صورت‌های اجتماعی و افکار و ایده‌ها، که در شرایط کافی، علیتی را رقم می‌زند که معلول آن، روح سرمایه‌داری است. روحی که معلول علت کافی است، و نه ضرورت کانتی یا هگلی یا مارکسیستی.

این مفهوم از زمان، نه همچون زمان کانتی مجموعه‌ای از آنات همگن در بنیاد ریاضی است؛ نه همچون زمان هگلی است که جمع‌یافتگی و تناوردگی آنات گذشته باشد که رو به سوی آینده دارد. البته چنانچه در گام‌های میانی قرار داشته باشیم؛ و الا در گام نهایی، همه گذشته در لحظه حال یعنی مدرنیته جمع است. در مفهوم وبری زمان، امور ناهمگن نه به صورت کل متافیزیکی و جهان‌شمول بر اساس اصل واحد، بلکه بر روی اصول متعدد در لحظه حال، وحدتی را نه بر بنیان واحد، رقم می‌زند.

بنابراین، خصلتی که مفهوم زمان وبری دارد، این است که واقعیت، امر منفرد و شخصی نیست که متعلق خرد هگلی باشد که در یک رفع و آوفهین به صورت تناورده، یا تکاملی شکل گرفته باشد. از سوی دیگر، لحظه حال یعنی مدرنیته، در انتهای تاریخ نیست، بلکه امکان رفتن از طوری به طور دیگر وجود دارد و مدرنیته نیز طوری است که در یک فرایند طولانی شکل گرفته است. این گونه نبوده که خردی جهانی حکم‌فرما باشد تا اکنون را رقم بزند، بلکه امور در یک قرابت‌گزینشی، در فرایند طولانی اکنون را رقم زده‌اند. اکنون محصول زمان در بنیاد ریاضی نیست؛ چون اساساً چنین بنیاد استعلایی وجود ندارد، بلکه حتی ریاضیات نیز محصول فرهنگ خاص است و امر جهان‌شمول نیست.

زمان در اندیشه هگلی، امور را به نحو تناورده و تکاملی پیش می‌برد و واقعیتی که تحقق می‌بخشد، متعلق خرد می‌باشد. اما ویر اندیشه تکامل هگلی را بر نمی‌تابد و واقعیت را متعلق خرد جهان‌شمول هگلی نمی‌داند. مفهوم کلّ در انگاره کانتی یا هگلی، از آنجاکه در بنیان متافیزیکی است، بر اصل واحد استوار است. اما کل در انگاره وبری، یعنی منظومه، بر اصل واحد تکوین نیافته است و اصالتاً متکثر است. از این رو، مفهوم زمان کانتی یا هگلی، معنایی از زمان است که امور را بر بنیاد واحد تقویم می‌سازد. اما معنای وبری زمان بر بنیان واحد تعیین

نیافته است. لذا با وجود آنکه کانت و هگل فضای مفهومی را برای وبر مهیا نموده‌اند، وبر در صورت‌بندی مفهومی خود به دنبال نظام علمی خویش می‌باشد.

از نظر وبر، معرفت و شناخت واقعیت با توجه به معنای فرهنگی و روابط علی آن، به واسطه چند عامل غایی بنیانی صورت نمی‌گیرد، بلکه دلالت‌ها و معانی است که از فرهنگ لحظه تاریخی معین، یا هر بُعد منفرد و شخصی از این فرهنگ، مثل رشد، تحول و معنای فرهنگی سرمایه‌داری می‌تواند داشته باشد. لذا در هیچ حالی، واقعیت از قانون‌های عام استنتاج‌پذیر نیست، دلیل استنتاج‌ناپذیری این است که تفکر نظری درباره واقعیت متوجه این است که عامل‌های فرضیه‌ای فوق، در چه منظومه‌ای آرایش یافته‌اند و چه پدیدار فرهنگی ایجاد کرده‌اند که به لحاظ تاریخی برای انسان مدرن، اهمیت و معنا دارد. چنانچه گذشته‌های دور مورد کنکاش قرار گیرد، برای این است تا سوابق خصوصیات منفرد و شخصی این منظومه، که دستخوش تحول و تغییر تاریخی بوده و در زمان حاضر اهمیت و معنا دارند، یافته شود. سپس، به کمک منظومه‌هایی که مسبوق به آنها بوده، البته به همان میزان منفرد و شخصی‌اند، تبیین تاریخی آنها انجام گیرد (همان، ص ۱۲۱).

آنچه که در لحظه حال تحقق می‌یابد، واقعیت به‌سان منظومه منفرد و شخصی است. آنچه که از این واقعیت تحقق یافته در اکنون، برای وبر معنادار می‌شود، لحظه تحقق قفس آهنین است و نه آزادی. هر چند که برای کانت، لحظه خروج از نابالگی است؛ و برای هگل، لحظه تحقق آزادی است. از آنجاکه آزادی با عقلانیت مساوق است، لحظه حال وبر، لحظه معقولیت نیست، بلکه نامعقولیت است؛ زیرا اساساً آزادی نیست، بلکه قفس آهنین است. می‌توان گفت: «واو» در عنوان کار وبر یعنی «اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری»، به معنای صیرورتی است که در اخلاق پروتستان و نتایج ناخواسته آن شکل گرفت که روح سرمایه‌داری به‌مثابه کل منفرد تاریخی تحقق یافت.

نتیجه‌گیری

علم اجتماعی مدرن، بر مدار مفهوم مدرن زمان شکل گرفته است. البته این معنای وبر از زمان، با معانی دیگر فیلسوفان از زمان، تفاوت‌هایی دارد. مفهوم زمان، عهده‌دار تشخیص و تعیین بخشی علم اجتماعی است. توجه به این مفهوم برای ترسیم نحوه‌ی شکل‌گیری ماهیت و موضوع علم اجتماعی اهمیت دارد. متعلق علم، همواره واقعیت است. واقعیت کل منفرد و شخصی بوده و امر جهان‌شمول نیست. واقعیت بر اساس فرایند تحول تاریخی و نه به صورت مفهوم پیشرفت و بالزروه، بلکه در شرایط کافی تحقق یافته است، قسمی از امور که به واسطه ربط ارزشی برای انسان معنادار شده است. این معناداری در مرگ ضرورت کانتی و هگلی یعنی لحظه مرگ خدای نیچه، به واسطه انسان شکل می‌گیرد. واقعیت در نگاه وبر، لحظه‌ای است که به واسطه قرابت‌گزینشی بین اموری همچون آشکال و صورت‌ها اجتماعی، با افکار و ایده‌ها به همدیگر پیوند یافته و پاره‌ای از امور به واسطه ربط ارزشی برای انسان مدرن معنادار می‌شوند.

منابع

- آراتو، اندرو، ۱۳۸۵، *تفکر نوکاتنی: حلقه مفقوده نظریه انتقادی*، ترجمه امید مهرگان، تهران، گام‌نو.
- آشتیانی، منوچهر، ۱۳۸۳، *ماکس وبر و جامعه‌شناسی شناخت*، تهران، قطره.
- دلوز، ژیل، ۱۳۹۶، *انسان و زمان آگاهی مدرن درس گفتارهای ژیل دلوز درباره کانت*، ترجمه اصغر واعظی، تهران، هرمس.
- دیلتای، ویلهلم، ۱۳۸۹، *تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی*، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران، ققنوس.
- شوینهاور، آرتور، ۱۳۹۲، *ریشه چهارگان اصل دلیل کافی*، ترجمه رضا ولی‌یاری، تهران، مرکز.
- لوویت، کارل، ۱۳۸۵، *ماکس وبر و کارل مارکس*، ترجمه شهناز مسمی‌پرست، تهران، ققنوس.
- نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۳۷۷، *تبارشناسی اخلاق*، ترجمه داریوش آشوری، تهران، آگاه.
- وبر، مارکس، ۱۳۹۵، *روش‌شناسی علوم اجتماعی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران، مرکز.
- ____، ۱۳۹۰، *دانشمند و سیاستمدار، مقدمه رمون آرون*، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران، علم.
- ____، ۱۳۷۴، *اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری*، ترجمه عبدالمعبود انصاری، تهران، سمت.
- هایدگر، مارتین، ۱۳۸۴، *«مفهوم زمان در علم تاریخ» در مفهوم زمان*، ترجمه نادر پورنقشبند و همکاران، آبادان، پرسش.
- هگل، گئورگ ویلهلم فردریش، ۱۳۹۰، *پدیدارشناسی جان*، ترجمه باقر پرهام، تهران، کندوکاو.
- Immanuel.Kant, 1996, *Critique of Pure Reason*, Tr. Pluhar Werner, Indianapolis: Hackett.
- Max Weber, 1992, *Gesammelte Aufsätze zur Wissenschaftslehre*, Tübingen, Verlag von J. C. B. Mohr (Paul Siebeck).